

دست من از لقمه چرب کسی آلوده نیست
 میخورم چون شمع منزه استخوان خویش را
 اندک ای خاره امداد که سر پنجه من
 حرف در چاک گریبان شود و این باقی است
 بجز گذاشتن از روی شرم کارش نیست
 چو شمع هر که زبانش با اختیارش نیست
 میکنند هر چند تسخیر پر یزاد آدمی!
 جان بقریان پر یزاد یکم تسخیرم کند
 ناظم بانگین میرزا محسن الدین که از تبار زه عباس
 آبا و اصفهان است نیاگانش از پیش گاه سلاطین صفوی بمناسب
 عمده و خدمات لایق کمال اعزاز و احترام میگذرانیدند میرزا حسین فوت
 پرشس میرزا حسن که در علوم محقول و منقول استعداد بالیست داشت
 و در فضل و کمال از منتخبان عصر بود و عمر شش سالگی داشت بعد
 فوز بس تمیز بخدیرت میرزا ابوسعید که از سلسله مشکیه اصفهان
 بوده تحصیل کمالات و علوم عقلی و نقلی پرداخت و پس از آن بقیض
 صحبت آخوند شفیعی طالقهای در دیگر علوم و فنون دستگاه وافر
 بهم رسانید و صحبتش با ابراهیم شاه برادرزاده نادر شاه در گرفت

و در عهد سلطنت ابراهیم شاه بر مزاج وی کمال محبت و مختار کل گردید
 و بجویز و نفولین خدمات مالک عراق و فارس متعلق باستصواب او بوده
 و بعد از تقاضای عصر ابراهیم شاه از اصفهانیان بشیراز در آمد ابو الحسن حاکم
 شیراز که مرهون احسانات پیشین او بود مقدم او را گرامی داشته
 مراتب تعظیم و تکریم و تقدیم خدمات بعمل آورد از آنجا که میرزا عزم
 سیاحت پیش نهاد خاطر داشت از بندر طاهری بسواری
 چهار لجه ملاحظه نشیب و فراز روزگار و تحمل حرج و مرج بسیار خود
 را به بندر تته کشید محمد مراد مخاطب به سر بلند خان که بمزبانی سند
 مأمور بود و او را نادار شاه باصفهانیان برده و مدتی در آن دیار اقامت
 داشت و در زمان ابراهیم شاه بمساعی میرزا از آن منحصه نجات یافته
 بسند مراجعت نمود و مقدمش را از حصول مراد ولی انگاشته خدمات
 شایسته بجا آورد و میرزا با استدعای او ایامی محدود در آنجا آسوده
 برآه خشکی متوجه بندر صورت گشت و از اوزنگ آباد عبور کرده
 چیدر آباد بر خور و مصام الدوله شهید خوانی بمواسات پیش
 از پیش پیش آمد پس میرزا آشفتگی حسن سلوک و صحبت
 رنگینیش گشته دست از مرافقت برداشت و بعد شهبانوش
 در اوزنگ آباد اوزنگ آراکی توکل واستغنا بود و در سال ۱۰۸۲ شمس

و ثمانین و مائت و الف راه آخرت پیو و از افکار اوست
 در خیال تو چو از خواب گران بخریزم
 همچو آئینت سر ایا نگران بخریزم
 شادم ز قرب و بعد که تا نظره از محیط دوری نگر دو باز نیامد گهرت
 رباعی

یاراه بکوی وصل محبوبم و ۱۰۵۰ یابیزاری ز صورت خوبم ده
 یا این دل نا صبور از من بستان یاد و غم بجز صبر ایوبم و ۱۰
 سالک شاہراہ سخن دانی در ویش مجید طالقانی
 که از او ایل حال متکسب بلباس فقیر بوده در آغاز شباب با صغیان
 رسیده یکسب کالت صوری گرامی در خوش نویسی دستی داشت
 و در فنون شعر ہم صاحب طبع موزون و فہم نیکو بود در حدیث خمس
 و ثمانین و مائت و الف جہان گذران را گذاشت از دست

ظلم است کہ بیرون کینم از نفس اکنون
 کز جور تو ام ریختہ شد بال و پر آنجا
 بخش و اور یہا از تو دارم اگر شور از تو در محشر نباشد
 رباعی

شادی کہ دولت شادی عالم با او است

آگاه ازین است که غم هم با او است
 گفستی که غم جهان ندارد دل من
 داری دل ما که یک جهان غم با او است
 شاعر خوش تکلم میسر مقبول که از سادات قم که از عهد
 طفولیت شعورش عشق و خیال شکرگونی در سر داشت و اقارب
 او با عرض ازان میگوشتیدند آخر تاب امتناع شان نیاورده بکاشان
 شرافت از آنجا که شوق رنموان است ذوق طاعت و عبادتش
 روز افزون شده آخر کار به آنجا بقبول ترک سستی پرداخت این
 بیت از کلام مقبول اوست.

پر از خونتاب حسرت شد و چشم اشکبار من
 یکی بر روز من گریدی بر روزگار من
 صاحب طبع رنگین شیخ غلام قطب الدین که مصیب
 تخلص میکند خلف شیخ محمد فاخر زایر اله آبادی است تحصیل کالات
 در خدمت پدربزرگوار و دیگر علمای عصر پرداخته منتخب اقران بر
 آمد و دست بدامن ارادت والد ماجد زوده بروش اسلاف قدم
 ثبات افشرد در نظم پر دازی هم طبع بلند داشت با الجده از وطن
 مالوف باراده زیارت حرمین شریفین برآمده فانی منزل مقصود

گشت و بعد فراغت از حج و زیارت در مدینه منوره ۱۱۸۷ هجری
و ثمانین و مائت و الف داعی اجل را بتیک گفت از کلام اوست
مردیم و مهنوز بر لب من چون شمع فسرده دود آه است
ز بلبل باغبان بی سروت سرگران دارو
که این بی خانمان ماتم چراور گلستان دارو
گاه در بستکده گاه بی بحر م سیر کند
پار غارت گردین است خدا خیر کند
امیر کبیر صدر آزادی ایوان دانش و فرزند محمد
محمود خان بهادر شهامت جنگ که فرزند دومی نواب
سراج الدوله نورالدین خان بهادر شهید است ذات والاصفا^{تشن}
باوصاف پسندیده موصوف و بکارم اخلاق معروف بود
کتاب درسیه علی سبیل الترتیب پیش اساتذہ عصر گذرانیده
و علوم عقلیه و نقلیه و فنون متنوعه با استعداد تمام با تمام رسایند
شرایف اوقات بشتغل در کس و تدریس معهور میداشت
و وقیقه از وقایق اتباع شریعت عزانامری نمی گذاشت بمقتضای
ذهن نقاد و سخن سنجی هم طبع عالی داشته و بفکر بلند و مراتب
نظم خویش مقالی قدر افزای اهل سخن و ارباب فضل و کمال بود

و در اقسام نظم مخلص بنام نامی خود محفوظ می نمود و نظر بکلمات ذاتی
 و صفاتی منظور نظر کبیرا اثر نواب نظام الملک آصف جاه گردید
 و نواب چشم التفات بیشتر بحال او داشت و والد ماجدش نیز
 او را عزیز انگاشتند بدجلوئی و بلبن نامی او میکوشیدند تا نقش
 او خاطر خواه ز نشست نواب و الاجاه که بعد شهادت پدر بزرگوار
 از سرکار نواب ناصر جنگ شهبید خلف نواب آصف جاه بعطای
 جاگیر و خطاب و منصب پدری و نظایر آنست ارکات سر برافراخت
 بحفظ آداب و تقدیم خدمات او تا حین حیات قسیمیکه باید و
 شاید میسر داشت آخر کار در سنه ۱۱۹۳ شمس الثانی و تسعین و مائت و

الف بخند برین شتافت از طبع شریف اوست

خسرو اقلیم عشقیم افسر از گل کیند

گوهر تا جم ز اشک دیده طویل کیند

بر سر برتار مومندنگه دارم رسا

مره جبینان از لگا هم شانه کاکل کیند

کناره گیر پیری ز وصل مه رویان

که پرده دار حرلیان شب جوانی بود

سر آمد عرفای زمان مسیر از منظر جانانان

که مرکز دایره طریقت است و آشنائی محیط حقیقت بکمال استقامت
 پادمان فقر و قناعت کشیده و بنهایت استقامت بخل و تکدر توکل
 آرمیده قیام فقر و غوامض علوم و فنون طبع لطیفش درست
 تعلیم و تربیت خدایق در علوم ظاهری و باطنی میکوشید و شایقان
 هرفن را بسر منزل مقصود میرساند در ولای سخن طایر فکر بلندش
 تشریح و از است و در ساحت این فن طبع لطافت پسندش
 بیکه تازی مختار طرز تازه اش گلستان نازک خیالی
 و تلاش رنگینش طوطی شکرستان خوش مقامی ترجمه خود که
 باستدعای میرزا ابوبکر امی رقم فرموده آنرا بچینه از سرو آزاد تبرکات
 درین اوراق بقیه قلم در آورده و بی نهد فقیر جانان متخلص به منظر سپهر
 میرزا جان جانی متخلص علوی نسبت بهندی مولی شفی مذہب نقشبندی
 مشربیت در عشره اولی و مائت ثانی بعد از ولادتش
 اتفاق افتاد نشوونمای ظاہری در بلده اکبر آباد یافته تربیت باطنش
 در محروسه شایبہان آباد از جناب حضرت سید نور محمد بدوانی
 نقشبندی مجبودی واقع شد نسبت بهیت و بیشترت واسطه توسط
 محمد بن حنیف بشیریش که پادشاهی مرتضی کرم الله وجهه منتہی میشود
 جد اعلا کی او امیر کمال الدین در اوایل مان تا سح از خرد لطیف بجنب

قسمت بحدود ترکستان رخت اقامت انداخت و بفرمانروائی
 بعضی از آن ممالک عمر گذرآینده اولاد کثیر بهر ساینده از آنها
 امیر مجنون و امیر بابا در صین فتح هندیستان که بر دست هیولون
 پادشاه اتفاق افتاد درین مملکت وارد شدند از آن باز خدمت
 و رفاقت سلاطین گورکانی شعاع مردم این خاندان بود
 میرزا جان مذکور که در ششمین مرتبه از امیر بابا و در درجه دوازدهم
 از امیر کمال الدین مسطور واقع است بجهت عالم گیر پادشاه علیه الرحمه
 بعالی منصب ترک دنیا سرفراز گردید و این خاکسار از بدو طفلی
 هوای مال و جاهش در سر نیچید بعد تحصیل عز و ریات این مملکت
 غبار خود را بدامن دولت از خود رفتگان رسانید بامید آنکه چشمی در
 عالم دیگر باز کند چون نقش قدم بر در ایشان نشسته است
 از بس دماغش ضعیف قوی دارد تاب تدبیر و اسباب نیاید
 تجرید و تفریدی اختیار کرده نان برخوان دونان نخورده و چون کل
 عمر خود را بیک خرقه بسر برده بتحریک شور عشقی که نمک خمیر
 او است گاه بسی بفریاد و امیگند چون لاله اشس موزون واقع
 میشود و احباب از راه جوهر شناسی بیزان اشعارش می رسند و
 گریه او از غایت انصاف نظر بی مایگی خود و کانی بر سخن زچیده

زیاده بر این نیست که نظر بزرگان یافت حسن قبولی بهم رسانیده
 است او سبحان حسن خاتمه هم نصیب کند انتهی میرزا که بیشتر بقیام
 لیل میگذرایند چون شبی به تپه نماز تہجد بردفاست از دست
 ناپنجاری تیر تفنگ بسینه محرفست کنجینه اش رسید و بعد است
 روز بهمان جراحت روز عاشوره ۱۱۹۵ هجری قمری و تسعین و امانه و الف
 گلگون شهادت بر چهره هستی مالیده بخله برین منزل گزیده در
 صحن خانه خود آسوده گردید به تفتیش قاتل بد کردارش هر چند پرداختند
 اصلاً لغزش نیافتند این چند بیت از خیالات پاکیزه اوست
 بیکسی مشهور کرد آخر بیکتائی مرا
 داد تشریف خدای فیض تنهائی مرا
 صرف عشق خوش فدان گردید نقد اشک من
 کرد مفلس عاقبت این خرج بالائی مرا
 فشار داد نزاکت ز بسک رنگ ترا
 زن تو ساخت گللابی قبا ی تنگ ترا
 یک ذره نیست همچو خانا اختیار ما
 در دست دیگر است خزان و بهار ما
 مانند شمع بر سر مژگان گره شود

از حسیرت جمال تو نور نظر مرا
 آبی نرود بروی کز آن خواب نخت ما با آنکه گریه داد بسیلاب رخت ما
 آبرو پیش کسی نیست کف خاک مرا
 شعله هم از نظر انداخته خاشاک مرا
 مبادا طبل دیگر پس از من آشیان بند و
 توان آویخت از شاخ بلندی استخوانم را
 چوبوی گل به تنم بی تو نیم جانی هست
 بپاهنوز ز دیوانه است نشانی هست
 رنگ دود که از شمع کشته بر خیزد بلب ز جور توام آه تا توانی هست
 از برای دلم آبی ته کا هی داری سبزه چاه زرخدان تو بی چتری نیست
 عکس رنگ پان نمایان است پشت لب
 این بخشی از کجا در سبزوار افتاده است
 نقش منظر چو ز گویت گذرد چشم می پوشش
 آخر این مرده همان است که بیمار تو بود
 بکنج باغ ز بیداد طالمانی چند
 فتاده است بری چند و آشیانی چند
 شب ندانم که بفرقم کف پائی زوه است

کز گل زخم سرم بوی حنا میآید
 اشک طوفانی من چشم مرا کرد سپید
 آنقدر جوش زد این بحر که کف کرد آخر
 عشق را اگر رخصت شوخی نبودی ز حسن
 دست کی کردی ز لپنا سوی پیراهن دراز
 گرفتم نی ز گل رنگی نه بوی از چمن بر دم
 بسین سوز جگر چون شعله با خود در کفن بر دم
 باغبان رو بمن آورد که نشا خوان تو ام
 چون صبا بار فروش گل و ریحان تو ام
 همچو سیلاب روم گریه کنان جانب داشت
 منکه جاروب کشش گور غریبان تو ام

خوب گفتی غزل مرثیه من منظر جان ندارم که در هم کشته احسان تو ام
 باز خواهم گل از جور تو بنیاد کنم زیر دیوار تو بنشینم و فریاد کنم
 می طلب در قفس سینه اگر حکم کنسی
 مرغ دل گرد تو گردانم و آزاد کنم
 ما ازنی قلبیان کسی کام گرفتیم
 آخر ز لبش بوسه به پیغام گرفتیم

مطهر تو دشمن خودی ای خانمان خراب
دل میدهد بدست سپاهی پسر کسی

نخمس

عرق افشان که تو ای شوخ ایمیائی دست چون بهلذت ترکان بکرمیائی
جامه سبز چشمشاد و سب می آئی چهره افروخته چون گل بنظر میائی
از شکار دل گرم که دگر میائی

جیب پارچه چو گل پیش تو هر چند شود نیت ممکن بدلت ریشته پابند شود
چه توان کرد که خاطر ز تو خرسند شود بچه تیر کسی از تو برومند شود
نه بزاری نه بزور و نه بر زمیائی

چه خیال است چو زلفت بکمر بچیدن یا چو دستار تو بر گرد دستاگردین
چونکه در خواب ز باخت نتوان گلین کسیت گستاخ که بر رو تو آردین
که عرقناک ز آینه بدر میائی

جان پاک از تن ابرار نیاید بیرون بوی گل از در گلزار نیاید بیرون

حرف مبر از لب دلدار نیاید مژدن از صدف گوهر شهوار نیاید بیرون
بصفا بیک تو از خانه بدر می آئی

بیتوای شمع ز من چشم پرآبی مانده است از طلسم بهوای تو صبا بی مانده است
چون تپه همیشه بلب بوی گلآبی مانده است از حیاتم نفسی پا بر کابی مانده است
میرود وقت با لینم اگر می آئی

چون کتان خستات ای ماه چمن کینیت بست آن خم زلفای بتدین کینیت
کافر عشق تو بروی زمین کینیت در رهت باخته جان و دل و دین کینیت

که چون خورشید بشمشیر و سپر می آئی

شعله خوی تو انداخت بتپ صابرا همچو مطنز من آتش ز غصب صابرا
دم چو تپخاله گره شد ز لب صابرا جان رسیده است ز شوق تو لب صابرا

یچ وقتی با زین نیست اگر می آئی

نکته سنج فصاحت پیرا مردان علیخان طبلا که
اصلش از مشبهه تقدس است جد بزرگوارشش میرزا محمد
بعیت نواب برهان الملک سعادت خان نیشاپوری در

عصر محمد معز الدین جهاندار شاه وارد هند گشت و در زمان محمد
 فرخ سیر در سلک ملازمان شاهی انسلاک یافت پس
 ازان پسرش محمد علیخان هم در مرافقت برهان الملک و بعد
 وفات او بخدمت نواب ابوالمنصور خان صفدر جنگ که بکومت
 صوبه اودما مورگشته اعتباری تمام بهم رسانید و بوسیله جمیل
 اش از پیشگاه احمد شاه بمنصب پنجهنراری و خطاب بهادری
 امتیاز اندوخت با لجه مردان علیخان که نام اصلی وی میرزا کاظم
 است و ولادتش در لکنهور و نمود و از نواب صفدر جنگ خطاب
 مردان علیخان سرفراز گشت و کتب ضروری بخدمت مولوی
 وجهیه الدین نظام آبادی جوینوری تحصیل نموده در نحو و فقه استناد
 وافق داشت و خط نستعلیق و نسخ خوب می نگاشت شاعر خوش
 فکر و نیکو تلاش بود و مشوق سخن هم از مولوی موصوف می نمود و
 بصحبت اکثری و از شعر مثل شیخ عبدالرضا متین و غیره رسیده
 و تذکرة الشعراء موسوم بنظم معانی تالیف ساخت و او اخر مات
 ثانی عشر متلای پنجہ اجل گردید از دوست
 چرا نخل ز سگ کوی یاری گشتم
 نسیکداخت عزم او گراستخوان مرا

حیف که رفت یار من بی سبب از کنان
 دست نمیتوان گرفت عمر گر بیز پای را
 آگاه تا شنوی ز غم انتظار ما نرگس
 دم بجای گیاه از هزار ما باز فریاد
 که امی دل شدید ابرخاست
 که قیامت پی تعظیم وی از جابر غاست
 با آنکه شد غبار من از آسمان بلند
 آگاه نیستم که دلم خاک راه کیست
 بر ساینده بزیر قدمش تا میرم
 بر لب از سینه هنوزم نفسی میآید
 یادم آید از اسیری خود و ناله کشم
 چون صغیری شنوم از نفسی میآید
 انجمن آرای طرب بهوری سنگه مشرب
 که صلتش از اکبر آباد است بجودت طبع
 و ذهن رسا بفکر شعرو سخن استعداد
 بهر سانند و مشتق سخن بخدمت محمد
 مقیم آزاد کشمیری الاصل که در اکبر
 آباد توطن داشت میگذرایند و در مراتب
 نظم مضامین رنگین را بخوبی کرسی نشین
 میگروانید چندی در مالک شنگار بسیاحت
 پرواخت پستور ملازمت سرکار نواب
 شجاع

الدوله بهادر ناظم صوبه اوو بهمراي ميپوزا حيدر بيگ چهره اعتبار
افروخت و او اخر مائه ثاني عشر در گذشت از اشعار اوست

من بزسياه كاري خود تا نظر كنم
چون خسام سر فرو برم و گريه سر كنم
مشرب رسيد موسم پيري خوش آنكه من
شغل نظاره ترك چو شمع سحر كنم

سینه بختم که دل خونابه اندر چشم تر دارم چو میل ستر جا در دیده اهل نظر دارم
گر بجد مردم گذری بر مزار من چون گرد باد گرد تو گرد و غبار من
سر و جویبار عزت و سروری مولوی شاه عبدالقادر
مهربان فخری که هلس از سادات نقویه نیشاپور است یکی از
اسلافش در قصبه کنتور که از الکای دار الحکومت لکنوه
است و اردو گشته چند پشت در آنجا گذرا بینه والد ماجدش
سید شریف الدین خان که از علمای نامدار و عرفای روزگار
بود و اورنگ آباد کن طرح اقامت انداخت و بقضای بلده
روند اختصاص داشت باجمده فخری در سنه ۱۱۳۳ هجری و اربعین و
مائه و الف بجاده هستی نهاد و بعد حصول سرمایه رشد و تمیز در
ایام طفولیت کلام مجید را از بر نموده با کتساب علوم در افتاد و بطبع

چالاک و ذہین دراک تحصیل کتب در سبب فارسیہ و کتب
 عربیہ از علوم عقلیہ و نقلیہ و غیر ذلک بجد و جہد فراوان پرداخت
 و با اشتغال در سس و تدریس و مطالعہ کتب تفسیر و حدیث
 و تصوف و غیر ہا بہمت والا نہمت مصروف ساخت تا اینکه
 در جمیع علوم و فنون علم تفوق افراخت و وی مرید و خلیفہ پدر بزرگوار
 خود کہ خلافت از مولانا شاہ فخر الدین دہلوی سہروردی الحقیقی
 داشت بودہ و ہم بلا وساطت پدر خلافت از حال حقیقی خود مولانا
 ممدوح حاصل نمودہ و بعد وفات پدر بمنصب قضای روضہ
 میگذاشتند و بشرف صحبت شاہ فخر الدین اورنگ آبادی
 ہم رسید و بعد رسیدن بہ مرتبہ کمال و تکمیل خرقہ خلافت طریقیہ
 علیہ قادریہ و دیگر طرق از دست مبارکش پوشید و بموزونی
 طبع لطیف گاہ گاہی بفکر شعر ہم میل مینمود و مشق سخن بجدت
 میرآزاد بلگرامی مینمود و گاہی مہربان و گاہی فخری تخلص میکرد
 کلام و لگنہایش یکسر مملو فصاحت است و اشعار آبدارش سرتا
 سر شمعون بلاغت ذات والا صفاتش از گلستان فضل و
 کمال رنگ و بلوی تازہ داشتہ و دل عرفان منزلش از چہستان
 وجد و حال برگ و بار نظارت بی اندازہ مدتی بوسادہ ہدایت

و ایشاد نشست و کمر تجلیم و تربیت طالبان بست او اشراف
 ثانی عشر پرتو افادت بر مدراس انداخته و سکنه آن دیار را بعلوم
 ظاهری و باطنی مستفیض ساخت نواب والا جاه جنت آرامگاه
 نظر بعلوم مرتبت او کمال تعظیم و تکریمش مینمود و بحسن اعتقاد
 نسبت بذات شریفش همواره مراعات شایسته مینمود
 آخر کار در سنه ۱۲۰۴ رابع و یاقین و الف بخت الما و ای آرمیده
 و در خانقاه خود واقع میل پور که از منتهیات مدراس است
 آسوده گردید صاحب دیوان است و تصنیفات کثیره در علم تصوف
 دارد این چند بیت از کلام پاکیزه اوست -

خسته آن گردش چشمش ز صحت طیب
 میتوان کردن شبی گردشش قربان مرا
 رنگ ز روم بعد مردن داد تاثیر نشاط
 کرد در خواب عدم این ز عفران خندان مرا
 خلل در فضل احمد کی ز تقدیم رسل آید
 که موسم آخر هنگام باران است نیمان را
 پریشان میشود هر کس که دارد فکر تجیش
 بنیدانم سر زلف کراویدیم بخواب امشب

وصف رخسار که یارب صفحہ را گلزار کرد
 کز صریح خامه می آید نوای عنذلیب
 حال رخسار نشانه روز تباہ کیست
 این سرمه گون ستاره بخت سیاه کیست
 شمشاد و صحن باغ بیک پاستاوه است
 در انتظار جلوہ محشر پناه کیست
 ای محتسب ستم اگر از دست تو نہ رفت
 مینا بگریه است بگو داد خواه کیست
 شب که بچشم بسودای سوز زلف کسی
 هر نفس کز دل بر آمد ناله زنجیر داشت
 در سید صبح و با امید و عده جان طلبم
 چون شمع مدت عمرم در انتظار گذشت
 شراب پیوسته ریخت بی تو آتش گل
 چو داغ لاله دل از گرمی بهارم سوخت

هر دنگه رشته شمع است پراز نور بر شعله روی تو مگردان نظری داشت

لذتی آید را نسبت ز نظاره کس
 جلوہ حسن کسی با دل حیران چه کند

نار آم مست لقا فل بزبان می غلطد یارب انداز نگاه که بیادوم آمد

دور جام منظر حلقه ماتم شده است

گردش چشم سیاه که بیادوم آمد

بحرف مدعاشد بس که نوگر چشم گریانم

برنگ آتش اشکی که میریزم صد اوارد

بچو آن مویکه آتش تیغ و تالش میدید

سوفت دل از عشق وفا کس نمیدانم چشند

بکاری که گره افتد کن چون غنچه دل تشنگی

که من از بستگی چون گل گشود کار ما دیدم

علاج تارهای ساز از مضرب میآید

شکسته ناختی در دل گره از ناله و اگر دم

ای رم آهو هلاک زگس نشان تو

دیده باوام ناوک خورده ترگان تو

صاحب کلام دلپذیر محمد تقی مستخلص بمیر که خواهرزاده سراج

الدین علیخان آرزو است در فن ریختن گوئی در عصر خود نظیر

نداشت و بکلام شیرین در فصاحت و بلاغت سرشته

میافزاشت بدایت حال بشا جهان آباد بر خور و بجزت

و اعتبار تمام زندگانی میکرد و پس از آن سری بلکهنو کشید
 و از سر کار وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادری حصول
 مایحتاج میگذاشتند هر چند که میرزا با زبان ریختن توغیل بسیار
 بود چنانچه شش و یوان ریخته باقسام سخن ترتیب داد و همدا
 در فارسی هم دستگامی بایسته داشته و دیوانی قریب دو هزار
 بیت یادگار خود گذاشته آخر کار او ایل مائت ثلاث عشر بوداع
 دارغانی پرداخت این چند بیت ازوست

حیف بر حال دل خسته نظر نسبت ترا
 ما باینحال رسیدیم و خبر نسبت ترا
 خاک زیر قدمت خلق تمتا وارد
 خون اگر بر سر این خاک شود جاوارد
 گفتم آن آتش سوزان سر طور چه شد
 دل اشارت بجز کرد که اینجا افتاد
 گر باین رنگین خرامی بگذری از طرف باغ
 سروراشوق تماشا بیت برفنا آورد
 ناظم عالی فطرت میر قمر الدین منتت که صلش از
 مشهور مقدس است و وی از اصفا و سید عبداللہ مشهوری

که با امام ناصر الدین سونی پتی اشتها را دارد بوده و در شتاب جهان
 آباد چشم بتماشای گلشن هستی گشاده لجه عبوریشا براه عقل و
 شعور با کتساب علوم و فنون پرداخت و شرف بیعت از جناب
 مولانا فخر الدین رحمته الله علیه حاصل ساخت در فکر اصناف سخن
 نیزین نقاد قدرت کما میبخشی داشتت و از تصانیف خود قریب
 یکینم هزار بیت گذاشتت و بعد ورود لکهنور در قصاید مدحیه برای
 آنجا صلوات نمایان بکف آورد و بمصاحبت راجه تکلیت رای
 پیشکار مدار المهرام سرکار نواب آصف الدوله اختصاص یافت و به
 کمالت رفته در جلد وی توصیف گورنر جنرال عصر خطاب ملک
 الشریفی حاصل کرد و بعد فوزه بجید آباد از پیشگاه نواب نظام
 علیخان بهادر لصلده هزار روپیه از نقد و جنس کامیاب گشتت
 آنرا از مرز بقریه باز بگلکته بر خورد و در عمر چهل و نه سالگی ^{۱۲۰۸} سنه
 شان و مانین و الف هماغجان بجان آفرین سپرد از کلام
 تقدی بکف بنو و بجز آبر و مرا
 آن هم زد دست ز تخت بیای سبو مرا
 دیدار دور آن رنگین قبارا گلستان گفت منت مرخدارا
 پر از اسباب کلفت شد جهان جانی نمی یابم

که بار خاطر غم دیده را یک سو نهم آسخت
 آزرده دل مباحش اگر بد گمانیم شبها بخلوت تو نهان آورد مرا
 رسم دیوانگی از حلقه گیسوی تو خاست
 شور شکر ز خرام قدم لجوی تو خاست
 نقاده و دو دمان مجد و اعتلا امیر الملک علی حسین
 خان بهادر تاج الامرا متخلص به ماجد که گاهی حسین هم تخلص میکند
 خلف نواب عدیت الامر بهادر بن نواب والا جاه جنت آرامگاه
 است امیر ملک نظم آرا می بود و بدر منیر فلک سخن پیرانی طبع
 بلندشش بخوش کلامی چیره دستی بر معاصرین نموده و فکر از عجزش
 بنغز گوی گوی از میدان فصاحت ربوده نزاکت خیالات رنگینش
 رنگ بخشش گلشن معانی و لطافت کلمات متینش شمع افروزان
 خوش بیانی فصاحت از کلام با نظاشش جلوه پیرا و بلاغت
 از اشعار آبدارشش پیره آرا تلاش دلپذیرش گنجینه نازک خیالی
 و تخیل بی نظیرش عند سبب چمنستان خوش مقالی الحق به چو اواناطی
 سحر آفرین از عمایه در اس بر نخاسته و شاعری با طبع رنگین بزم سخن
 را باین خوش سلوپی ز آراسته تقدیرت الجیش مکر که سخنوری بود
 و عالم محکم نظم گسترگی فاما رکن حیاتشش بهروض اجمن عوارض

در عمر هجده سالگی زحاف یافته و بلاوستی قضا و قدر نتیجه نیروی هستی
 او را بر ثافت اگر دست اجل باین عجلت گریبانش نسگرفت
 بر آینه در نکست سبخی و دقیقه رسی بمراتب ترقی می پذیرفت آذالام
 در سنه ۱۲۱۶ است عشر و نائین و الف ایام زندگانی با تمام رسانید
 از او کار و لیدیر اوست

کسی ز هم نکند فرق صلح و جنگ ترا
 که پر ز موج تبسم بود خدنگ ترا
 در صفا گوهر کجا آینه رویت شود
 گوشت می گیرد جوی بیند بنا گوش ترا
 بی اختیار گردی مستانه می کنم در کف لبسان همیشه نباشد عنان
 اگر رادت طلب باشی اسیر نج خواهی شد
 که خفتن برق باشد خرمن عیش ز لیلجا را
 شمیم مشک از موج هوا چون نافه می آید
 پریشان کرد شاید شاه آن زلف سمن بسیار
 اگر چه خون شده مابد دل من از حسرت
 ولی نرود چو ضا بوسه آن کف پارا
 نموده چاک سودای خوش پیرهن گل را

هوای زلف مشکینش پریشان کرد سنبل را
 چو مینا از رگ سنگ مزارم باوه می ریزد
 بدل از لبیک دارم عشق آن لبهای میگون را
 ناب پرواز نمانده است ز ضعف صیاد
 عبت از قید قفس میکنی آزاد مرا
 دست برداشتم از خویش چو شبم مابعد
 چون بخورشید رخ او نظر افتاد مرا

داغم از آتش جداییها داو از دست آشناییها
 آه من در ولش نه کرد اثر خاک بر فرق نارساییها
 چشمم باز نگردم ز ناتوانی گره برابر روی خود ز زبگمانیها

خوش فتاده است مرا عالم بهوشیها
 بیدارین دست من و دامن مینوشیها
 کنون بعبث تو ام کار مشکل افتاد است
 که مستی و بکف شیشه دل افتاد است
 گز نه ماتم زده از مردن من گشت حسین
 چشمش از سرمه چراطرح سیه پوشی ریخت

کسی به تقلید کی بزرگ شود کوه تصویر را گرانی نیست